

هو العليم

بررسی دیدگاه اصولیین دربارهٔ انواع «الف و لام»

آراء مرحوم آخوند و آیه الله خویی در «ال» جنس،

استغراق، عهد و ...

سلسله دروس خارج اصول فقه - مطلق و مقید -

جلسه صدوسی و دوم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

راجع به «الفولام» عرض شد که قول معروف و مشهور این است که «الفولام» فقط «الفولام» تعریف است و الفولامی به اسم «الفولام» جنس یا استغراق یا زینت وجود ندارد و اشکالی که بر این نظریه وارد شد عرض شد.

نظر مرحوم آخوند در مورد انواع

«الفولام»

مرحوم آخوند در کفایه قائلند که «الفولام» به طور کلی و **بأی نحو کان للزينة** است، للتزین است و معانی تعریفیه و مفاهیم تعریفیه از قرائن حالیه یا مقالیه استفاده می شود. به جهت اینکه یک حرف واحد اگر بر معنایی غیر از آن معنای مفهوم خود لفظ دلالت کند، این بسیار بعید است؛ و اگر ما بدون قرینه «الفولام» بیاوریم این «الفولام» هیچ دلالتی بر معنایی ندارد. مثلاً ما بگوییم: **أكرم الرجل**؛ خب این «الفولام» دلالت بر چه معنایی دارد، بدون اینکه آن

قرینه، قرینه حالیه، مقامیه یا مقالیه، دال بر فرد معین و معرف کند؟! فعلى هذا بنا بر فرمایش و کلام مرحوم آخوند جمیع اقسام «الف ولام» **بأی نحو کان**، چه عهد ذکری یا عهد خارجی یا عهد ذهنی یا «الف ولام» جنس، «الف ولام» استغراق، «الف ولام» تزیین، در جمیع موارد، این «الف ولام»، «الف ولام» تزیین خواهد بود. این کلام مرحوم آخوند بود.^۱

بیان مرحوم آخوند در مورد جنس محلاى به «الف ولام»

و بیان ایشان در جنس محلاى به «الف ولام» که بحثش در روز قبل شد دقیقاً مانند بیان ایشان در باب علم جنس است؛ یعنى به همان دلیلى که در باب علم جنس قائل به تجرید علم جنس در حمل بر افراد خارجی بودند «الف ولام» جنس را هم قبول نمى کنند. یعنى مرحوم آخوند اشکال وارد مى کردند بر علم جنس و علم جنس را قبول نکردند و دلیل بر عدم قبولیت علم جنس را تقیید مفهوم ذهنی به وصف تعریف، ذکر کردند؛ یعنى در اسامه بنا بر کلام

^۱ کفایة الأصول، ص ۲۴۵.

صاحب ألفیه، **کذا أسامه علم للأسد**.^۱ مرحوم آخوند می فرمودند که علم جنس، یعنی این اسامه وضع شده است برای مفهوم و جنس اسد، به لحاظ تعریف آن و تمیّز آن در ذهن، یعنی اسد متمایزه در ذهن از سایر حیوانات، از سایر اجناس، این اسد متمایزه فی الذهن، موضوع^۲له برای اسامه خواهد بود. بناءً علی هذا لاشک و لاشبهه که مفهومی که متعیّن در ذهن باشد، وعاء و ظرف آن، نفسِ ذهن خواهد بود، نه افراد خارج و به واسطه این مسئله، علم جنس از تحت کلی طبیعی که تحقق آن، تحقق خارجی افراد است خارج می شود؛ ولی ما می بینیم اسامه را افراد بر مصادیق خارجی اسد حمل می کنند، **هذه أسامة**، **هذه أسامة**.

و لذا بنا بر فرمایش مرحوم آخوند چاره‌ای نداریم که قائل به تجرید موضوع^۳له از قید دخیل در آن بشویم، یعنی این موضوع^۴له را که مقید است به تعریف ذهنی، تجرید کنیم از آن تعریف ذهنی. یعنی همان طوری که لفظ اسد وضع شده است برای آن

^۱ شرح الکافیة الشافیه، ج ۲، ص ۴۴۸.

مفهوم جنسی و ما وقتی که اسد می‌گوییم حمل می‌کنیم بر افراد خارجی، اسامه هم حمل می‌شود بر همین افراد خارجی و آن معنای تعریف ذهنی از اسامه حذف می‌شود. مثل اینکه فرض کنید که ما عالم را وضع کنیم به وضع موضوع^۱له خود برای فقیه حکیم و فیلسوف. یعنی اگر فردی باشد که فقیه باشد و حکیم نباشد به او نمی‌شود عالم گفت. اگر فردی باشد که حکیم باشد ولی فقیه نباشد به او عالم نمی‌شود گفت؛ پس الآن عالم وضع شده است برای جنس فقاہت توأم با حکمت و فلسفه. اگر ما بخواهیم این عالم را حمل کنیم بر فقیه مجرد، ما موضوع^۲له را تجرید کرده‌ایم از قید حکمت، و اگر بخواهیم این عالم را حمل کنیم بر حکیم بدون فقه و فقاہت، موضوع^۳له را مجرد کرده‌ایم از فقه، در اسامه هم مطلب همین‌طور است.

بنا بر فرمایش مرحوم آخوند اگر اسامه وضع شده باشد برای موضوع^۴له به قید وعاء ذهنی و تعریف ذهنی آن؛ یعنی وضع شده است برای جنس اسدی که در ذهن از سایر اجناس متمایز است،

نه‌اینکه وضع شده برای اسد خارجی. [وقتی اسامه
 وضع شده است] برای این ماهیتی که در ذهن است
 و از سایر ماهیات خارج است؛ پس مسلّم این است
 که یک هم‌چنین ماهیتی فرد خارجی ندارد. من اسم
 اسد متمایز از بقیهٔ اجناس را، اسامه می‌گذارم،
 نه‌اینکه اسم اسد را اسامه بگذارم، نه‌اینکه اسم این
 جنس را اسامه بگذارم. در اینجا این جنسی که در
 ذهن من از بقیهٔ اجناس متمایز است، چون این جنس
 دارای تمایز است من اسمش را اسامه می‌گذارم. من
 برای این جنس یک حساب دیگری باز کردم، یک
 فرد دیگری باز کردم. همان‌طوری که مرحوم نائینی
 قائل به این مطلب بودند. بنابراین لازمهٔ این، تجرید
 است و لازمهٔ تجرید لغویت است. بناءً علی‌هذا
 مرحوم آخوند به کل، علم جنس را انکار کردند و
 می‌فرمایند ما علم جنس نداریم؛ و اعتراض ما بر
 مرحوم آخوند و بر مرحوم نائینی و بر مرحوم آقای
 خوئی قبلاً در بحث علم جنس در روز قبل گذشت.
 در اینجا مرحوم آخوند همین اعتراض را به
 همین نحو بر جنس محلای به «الف‌ولام»
 می‌فرمایند. می‌فرمایند که ما در جنس محلای به

«الفولام» باید به همین تجرید قائل بشویم. چون «الفولام» بر سر جنس می‌آید یعنی جنس را در ذهن معرفه می‌کند، جنس را در ذهن متمایز از بقیه افراد می‌کند، مثل اسامه می‌ماند. در علم جنس آن جنس از بقیه اجناس متمایز است، در جنس مُحَلّی به «الفولام» هم جنس متمایز می‌شود، آن وقت اگر بخواهد حمل بشود بر افراد خارجی، ما نیاز به تجرید داریم، یعنی آن معرفه بودن را از جنس باید بگیریم تا اینکه حمل بشود بر این. وقتی که می‌گوییم: **أكرم الرجل**؛ این رجل در اینجا جنس است. «الفولام» این رجل را در ذهن از بقیه اصناف متمایز می‌کند؛ از مرأه متمایز می‌کند؛ از خنثی متمایز می‌کند. و این دلالت می‌کند بر یک فرد خارج. خوب اینکه بخواهد بر یک فرد خارج دلالت بکند، شما باید این معنای جنسیت را از او بگیرید، این جنسیتی که در اینجا در ذهن متمایز شده یعنی مردی که از مرأه متمایز است **أكرمه، الرجل الذي هو يمتاز عن المرأة أكرمه**. پس این حمل بر افراد خارج نمی‌شود. **الرجل الذي يمتاز عن المرأة**؛ این فرد در

ذهن است در خارج نیست؛ در خارج مصادیق الرجل است؛ یعنی مصادیق رجل است، نه رجل به وصف امتیاز عن المرأة، رجل به وصف امتیاز عن المرأة، فقط وعائش وعاء ذهن است و وعاء خارج نیست. لذا مرحوم آخوند در اینجا به طور کلی «الفولام» را «الفولام» معرفی نمی‌دانند و می‌فرمایند که ما «الفولام» معرفی اصلاً نداریم، قرائن و شواهد است که جنس را برای انسان معرفی می‌کند، یعنی تبدیل به فرد می‌کند. رجل در اینجا دلالت بر جنس می‌کند، «الفولام» هم «الفولام» زینت است، قرائن خارجی می‌آید این رجل که جنس است را مشخص می‌کند و در یک فرد، متعیّن می‌کند. پس به «الفولام» ربطی ندارد. لذا ایشان بنا بر این مبانی خودشان به طور کلی «الفولام» را از دائرة تعریف جدا بردند.^۱

ال حرف تعریف أو اللام فقط *** فنمطٌ عرّفت قل فيه النمط^۲

اینها را دیگر یادتان می‌آید، یا یادتان رفته است!

از دائرة تعریف این «الفولام» به طور کلی اصلاً

^۱ کفایة الأصول، ص ۲۴۴.

^۲ البهجة المرضیة علی الفیة ابن مالک، ص ۷۷.

خارج می‌شود. این کلام مرحوم آخوند بود.

اشکال بر مرحوم آخوند

اشکالی که بر این مطلب و بر این مسئله وارد می‌شود این است که ما در خیلی از موارد می‌بینیم که این «الف‌ولام» بدون هیچ‌گونه قرینه‌ای، این معرفه دلالت بر فرد مشخص خارجی می‌کند، و قرینه صرف تبادل به ذهن است. حالا اگر شما اسم تبادل را قرینه‌ی حالیه می‌گذارید، آن یک حرف دیگر است. در «الف‌ولام» عهد یا در «الف‌ولام» عهد ذکری یا عهد حضوری، خود «الف‌ولام» دلالت بر اشاره خارجی می‌کند. اگر این‌طور نباشد، شما همین مطلب را در باب اسماء اشارات هم باید بفرمایید. در باب اسماء اشارات و ضمائر شما چه می‌فرمایید؟ مگر ضمائر معرفه نیستند؟ اسماء اشارات «هذا»، «هذه»، «اولئک» اینها مگر معرفه نیستند؟! خب اینها هم دلالت بر اجناس می‌کنند، دلالت بر افراد می‌کنند. شما در آنجا هم باید بگویید که خود اسم اشاره که «هذا» است دلالت نمی‌کند، حضور او معرفّ تعریف اوست، حضور او مشخص تعریف

است. یا فرض کنید که در اسماء اشاره، ذکر ما سبق یک مفهومی و جنسی دلالت بر تعریف او می‌کند. بنابراین «هم» معرفه نیست، درحالی‌که این خلاف و از اَبَدَه بدیهیات است. حضور اسماء اشاره و مفاهیم و مصادیق اسماء اشاره یک مطلب است، هذا یک مطلب دیگر است؛ خود اسماء اشاره معرفه هستند، نه‌اینکه به دلائل مقامیه و حالیه این مصادیق اسماء اشاره و مدخول اسم اشاره و ضمائر را معرفّ بکنند. نفس اسماء اشاره دلالت بر تعریف مدخول خودشان می‌کنند. وقتی می‌گویند: **جاء زید و ضربته**، این ضربته، «ه» برمی‌گردد و رجوع به زید می‌کند. ضربته این «ه» ضمیر است؛ آیا معرفه است یا نکره؟ معرفه است. از کجا معرفه است؟ چون مرجوع به زید است و زید در آنجا مشخص است. بالاتر از این در **جاء رجل و ضربته**، رجل در اینجا نکره است یا معرفه؟ این نکره است؛ اما «ه» در اینجا معرفه است. چون «ه» دلالت بر تشخیص می‌کند، بر تشخیص همین مرد، و لو اینکه خود همین مرد نکره است، و لو اینکه نفس رجل نکره است، اما چون در اینجا بحث روی «ه» است، «ه» ای که در ضربته هست این «ه» در اینجا

وقتی که می‌خواهد ارجاع به این رجل پیدا کند
مشخص می‌شود. ضربته یعنی **ضربت نفس هذا**
الرجل، لا رجل آخر، لا امرأً آخر، نفس هذا
الرجل. بنابراین این چیزی که شما می‌گویید
«الفولام» معرفه به‌طور کلی برای تزیین است و از
قرائن است، قضیه این‌طور نیست، «الفولام» معرفه
مثل اسماء اشارات می‌ماند، مثل ضمائر می‌ماند، هیچ
فرقی در اینجا بین مدخولشان نخواهد بود، این یک
مطلب.

مطلب دیگر اینکه شما جنس محلای به
«الفولام» را به‌طور مطلق داخل در جمیع اقسام
مدخول «الفولام» قرار دادید و بعد اشکال وارد
کردید بر اینکه «الفولام» دلالت بر تعریف نمی‌کند.
ولی در اینجا آن نکته‌ای که موجب غفلت شده این
است که جنس محلای به «الفولام»، یا «الفولام»
تعریف دارد یا «الفولام» جنسیّت دارد. این چیزی
که مشهور قائل به وحدت مفهوم «الفولام» فی
جمیع الموارد شدند، این محل تأمل است.
«الفولام» اقسام متفاوتی دارد یا برای تعریف است

یا برای غیر تعریف، چنانچه در روز قبل این مسئله روشن شد که یا «الفولام» عهد داریم یا «الفولام» غیر عهد داریم. در همین جنس یک وقتی می‌گوییم: **أكرم الرجل؛ یعنی أكرم الرجل المعهود المذكور** **المشخص في ما بيني و بينك**، و این معنای **أكرم الرجل** است. الآن رجل در اینجا جنس است و «الفولام» عارض بر آن شده است؛ یک وقتی نه، من در اینجا می‌گوییم: **أكرم الرجل لا المرأة؛** یعنی جنس مرد را اکرام کن، نه اینکه زن را.

در روز قبل تفاوت بین **أكرم الرجل و أكرم رجلاً** عرض شد - اینها دقائقی است که خلط این دقائقی از نقطه نظر ادبی موجب شده است که افرادی «الفولام» عهد را انکار کنند مطلقاً، و بعضی بین نکره و بین جنس خلط کنند؛ و بعضی بین «الفولام» استغراق و «الفولام» جنس خلط کنند - یک وقتی متکلم می‌خواهد بر حسب عادی بگوید: **أكرم رجلاً**، یک مرد را اکرام کن، یک رجل را اکرام کن؛ یعنی متکلم در مقام نظارت به اکرام زن یا اکرام مرد نیست، در مقام نظارت و لحاظ رجولیّت و انوئیّت نیست؛ بلکه فقط در مقام اطلاق است، همین! در

اینجا می‌گوید: **أكرم رجلاً؛** یک مردی را اکرام کن.
 یک وقتی متکلم لحاظ رجولیت و امتیاز او را از
 انوثیت مورد توجه قرار می‌دهد؛ می‌گوید: **أكرم**
الرجل لا المرأة. وقتی می‌گوید: **أكرم الرجل،**
 جنسیت را مورد لحاظ قرار می‌دهد، نه اینکه اکرام
 رجل را مورد لحاظ قرار بدهد. می‌گوید جنس
 رجولیت مورد لحاظ من است، حتماً و حتماً باید این
 اکرام روی رجولیت برود، نه روی انوثیت.

فرق بین استغراق و جنس

التفات فرمودید فرق بین نکره و بین جنس
 چیست؟ در نکره همان جنس است فرق نمی‌کند،
 ولی لحاظ متکلم تفاوت پیدا می‌کند و همین مطلب
 در مورد «الفولام» استغراق هم می‌آید. وقتی که من
 می‌گویم: **جمع الأمير الصاغة** - مطول که یادتان
 می‌آید یا آن هم یادتان رفته است؟! - در باب مسند
 الیه در **جمع الأمير الصاغة** تفتازانی در آنجا
 آن‌طوری که یادم هست حدود سه صفحه در بحث
 «الفولام» جنس و «الفولام» عهد و «الفولام»
 استغراق؛ استغراق عرفی، استغراق منطقی بحث

می‌کند و بسیار بحث عالی و دقیقی دارند و همه مطالبشان هم در آنجا صحیح است. می‌فرمایند که فرق بین «الف ولام» جنس و «الف ولام» استغراق این است که «الف ولام» جنس اشاره به جنس است، ولی «الف ولام» استغراق اشاره به فرد است.^۱

مطلبی که بعضی‌ها فرمودند بنا بر تقریر بزرگان، و فرقی بین استغراق و بین جنس نگذاشتند در اینجا محل تأمل است. در «الف ولام» استغراق از اوّل نظر به جنس نیست؛ نظر به افراد خارج است، نظر به فرد است. **جمع الأمير الصاغة** یعنی **جمع الأمير كل صائع في البلد؛ نه، جمع الأمير جنس الصاغة و ماهية الصاغة و مفهوم الصاغة؛** این معنی ندارد و خنده‌آور است. این مضحک است که بگوییم: **جمع الأمير جنس الصاغة و ماهية الصاغة.** پس «الف ولام» استغراق به افراد خارج برمی‌گردد به نحو شمول، ولی در «الف ولام» جنس اصلاً به افراد خارج کاری نداریم، افراد خارج را ما لحاظ نمی‌کنیم، نفس الجنس را ما لحاظ می‌کنیم. وقتی که من می‌گویم:

^۱ المطول، ص ۷۹.

أَكْرَمَ الرَّجُلَ لَا الْمَرْأَةَ، در اینجا نمی‌خواهم بگویم

که رجل را اکرام کن، می‌خواهم بگویم که اکرام تو باید به جنس رجل بخورد و مرأه به هیچ وجه در تحت اکرام تو نباشد.

مثال دیگر در ﴿أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ

أَلْعَلَمِينَ﴾^۱ و همین‌طور آیاتی که بعد از ﴿أَهْ دَنَا

الْصُّرَّطَ أَلْمُسْتَقِيمَ﴾^۲ می‌آید است، که این

«الفولام» در ﴿الْصُّرَّطَ﴾ هم، «الفولام» جنس

است، نه‌اینکه «الفولام» استغراق باشد و در

«الفولام» جنس مسئله خیلی قوی‌تر از استغراق

است و متکلم لحاظ اقوی از استغراق فردی را

می‌کند. در اینجا منظور این است که ﴿أَلْحَمْدُ

لِلَّهِ رَبِّ أَلْعَلَمِينَ﴾ یعنی خدایا جنس حمد و

مفهوم حمد اختصاص به ذات تو دارد؛ نه‌اینکه هر

حمدی که در خارج اتفاق می‌افتد این حمد بالمآل

رجوع به ذات تو دارد که در اینجا ﴿أَلْحَمْدُ﴾

دلالت بر استغراق فردی باشد؛ نه، استغراق در اینجا

^۱ سوره حمد (۱) آیه ۲.

^۲ سوره حمد (۱) آیه ۶.

نمی گوید که جمیع حمدها مال تو است تا اینکه یک شخصی اعتراض کند و بگوید که **ما من عام إلا و قد خُصّ**، جمیع حمدها اختصاص به ذات احدیت دارد **إلا بعض الحمد**؛ پس بعضی از اقسام حمد، اختصاص به ذات خدا ندارد. نه، در اینجا از اوّل مسئله را روی ماهیت حمد برده است؛ یعنی اصلاً هر جنس حمدی، نفس حمد، جنس حمد، اختصاص به ذات اله دارد، و مشخص است که این جنس حمد در خارج در ضمن افراد تحقق پیدا می کند در این شکی نیست، و این فرق می کند تا اینکه ما بگوییم که جمیع حمدها اختصاص به خدا دارد؛ این قوی تر است. یعنی حکم روی جنس اقوای از حکم روی عام استغراقی و جنس مُحَلّی به «الف ولام» استغراق است. جنس حمد الآن اختصاص به ذات اله دارد. این اشکال عدم فرق بین «الف ولام» جنس با «الف ولام» استغراق و اشکال عدم فرق بین «الف ولام» جنس و بین «الف ولام» تعریف بود که مرحوم آخوند را به این اشکال انداخت.

جواب آیه الله خوئی به اشکال مرحوم

آخوند

و اما جوابی که مرحوم آقای خوئی از این اشکال مرحوم آخوند می دهند بنا بر تقریر بزرگان، این است که «الف و لام» جنس، همچون اسامه که علم جنس است، در مقام ثبوت و در مقام امکان، نه در مقام اثبات، اشکال ندارد که این «الف و لام» جنس اشاره باشد به یک ماهیت متعیّنه در ذهن؛ بدون اینکه آن تعین و تقید قید برای موضوع^۱ باشد؛ این اشکال ندارد. لهذا ما نیازی به تجرید نداریم و لغویت لازم نمی آید. یعنی همان طوری که در اسامه می فرمودند که اسامه علم است برای یک ماهیت متعیّنه در ذهن، بدون وصف تعین، که در اطلاق خارج محتاج به تجرید آن ماهیت از این وصف تعین در ذهن باشیم، همین طور در «الف و لام»ی که بر سر جنس می آید مسئله از همین قرار است، در اینجا هم قائل هستیم بر اینکه این «الف و لام» دلالت می کند بر یک ماهیت متعیّنه در ذهن بدون این تعین.^۱

^۱ محاضرات فی أصول الفقه، خوئی، ج ۴، ص ۵۲۴.

اشکال بر جواب آقای خوئی

ما از این مطلب در روز گذشته جواب دادیم بر اینکه ماهیت متعیّنه در ذهن به وصف تعین، نه تنها معنا ندارد، بلکه در اینجا آن تعین و امتیاز، وصف انتزاعی از اطلاق الفاظ است بر مفاهیم و بر اجناس خودشان. همین که شما یک لفظ را بر یک مفهومی اطلاق می کنید امتیاز، وصف انتزاعی اوست، ما دیگر نیازی به وصف تعین نداریم. لفظ اسد دلالت می کند بر یک مفهوم ممتاز و طبیعت ممتاز عن بقية الحيوانات، لفظ ذئب دلالت دارد بر ماهیت ممتازة عن بقية الحيوانات مثل اسد و مثل البقرة و مثل الغنم و امثال ذلک. و اگر ماهیت مشخص است، خب این صنف است. صنف علم جنس نیست؛ صنف عبارت است از یک لفظی که این لفظ دلالت بر ماهیت مقید به یک وصف داخل در آن ذات را می کند. مانند اسد ابیض، اسد احمر، اسد اصفر، این اصناف است. خب حالا به آن صنف می گویند، اما اینکه اسامه را وضع کنند برای این، نه خیر، اسامه برای این وضع نشده است. علم جنس همان طوری که گفتیم وضع شده است برای افراد خاص به لحاظ کلیتی که دارند.

مثلاً افراد یک محل، مصادیق یک محل و امثال ذلک این را علم جنس می‌گویند، اما دلالت بر ماهیت ندارد.

نظر آیه‌الله خوئی در مورد انواع «الفولام»

بناءً علیٰ هذا بنا بر فرمایش مرحوم آقای خوئی، به تقریر بعضی از بزرگان، این «الفولام» به‌طور کلی، «الفولام» اشاره است و وقتی که «الفولام» اشاره شد، «الفولام» تعریف می‌شود و لا فرق فی هذا بین العهد الذّکری و الخارجی و بین الجنس المَحَلّی باللام و بین العَلَم و اللام الاستغراقیّه تمام اینها برای اشاره است و هر چیزی که مفهوم و مدخول «الفولام» و مقصود اشاره واقع شد آن شخص معرّف است؛ بنابراین «الفولام»، «الفولام» تعریف است فی جمیع الاحوال.^۱

اشکال بر دیدگاه آیه‌الله خوئی

و فيه نظر، بحث در اطلاق «الفولام» بر «الفولام» تعریف فی جمیع أنحاء در روز قبل گذشت. نکته‌ای که در اینجا هست این است که

^۱ همان.

اشاره، دلالت بر تعریف نمی‌کند. شما در بعضی از موارد هم اشاره می‌کنید، ولی اشاره‌تان اشاره مبهم است. فرض کنید که در باب ندا مگر نمی‌گویید: **یا رجلاً خُذ بیدی**، این منادای مقصوده است دیگر، اما این نکره، نکره مقصوده است، نکره است منتها نکره مقصوده. وقتی یک اعمی می‌گوید: **یا رجلاً خُذ بیدی**؛ این رجل در اینجا معرفه نیست، ولی رجل مقصود را در اینجا قصد می‌کند، رجل غیر معین را در اینجا قصد می‌کند، بنابراین در اینجا هم باید بگوییم که این معرفه است.

اشاره اگر به فرد معرف باشد این اشاره، اشاره معرف است؛ اما اگر اشاره به فرد غیر معرف باشد این اشاره غیر معرف می‌شود. من باب مثال من می‌گویم: **رأیت جماعة أولئک کانوا فی عمل کذا**، **رأیت جماعة**، این جماعت نکره است، خب أولئک کانوا؛ اینها، این أولئک لفظی است که این لفظ خودش معرفه است، چون بر یک جماعت مشخص دلالت می‌کند که این جماعت مرئی متکلم واقع شده است؛ ولی صحبت در این است که آیا آن جماعت هم معرفه می‌شود؟ یعنی وقتی که به واسطه أولئک،

اشاره به آن جماعت می‌کنیم جماعت که دیگر معرفه نمی‌شود! جماعت سر جای خودش هست، جماعت به نکره بودن خودش باقی می‌ماند.

آن وقت نکته در اینجا است که اشاره، هیچ وقت دال بر تعریف نیست، وقتی که من می‌گویم: **أكرم الرجل لا المرأة**، این «ال» اشاره به جنس است، ولی اشاره به جنس، جنس را که معرفه نمی‌کند؛ جنس در نکره بودن خودش باقی است. وقتی که می‌گویم: **جمع الأمير الصاغة**، «الف ولام» اشاره به افراد است و این افراد، جمیع افراد بلد را دربر می‌گیرند، ولی باز معرفه نیستند. بله، به لحاظ الصاغة در بلد متمایز هستند از بقیه بلدان، این است، یعنی **الصاغة في البلد لا الصاغة في بلد آخر** ولی اینکه معرفه باشند و مشخص باشند؛ اینکه چه شخصی هست؟ أي فردِ هذا؟ این «الف ولام» دلالت نمی‌کند، لذا «الف ولام» جنس دلالت بر تعریف نمی‌کند. «الف ولام» استغراق دلالت بر تعریف نمی‌کند. این هم اشکال از این نقطه نظر.

دیدگاه آیه‌الله خوئی درباره عهد ذهنی

در باب عهد ذهنی، آقای خوئی در اینجا مطلبی می‌فرمایند که مورد تأیید مقرر هم هست و آن این است که عهد ذهنی اصلاً وجود خارجی ندارد. یا ما عهد ذکری داریم یا عهد خارجی داریم. عهد خارجی که عبارت است از همان حضور، می‌گوییم: **أَكْرَمَ الرَّجُلَ، رَجُلَ الْحَاضِرِ فِي الْمَجْلِسِ؛** مثلاً به آن اشاره می‌کنم و می‌گوییم که **أَكْرَمَ هَذَا الرَّجُلَ** این عهد، عهد خارجی است. عهد ذکری من باب مثال **اشْتَرَيْتُ فَرَسًا ثُمَّ بَعْتُهُ؛** خب در اینجا عهد ذکری است، قبلاً ذکر فرس شده و بعد در ثم بعت به آن اشاره شده است.

اما در عهد ذهنی ایشان می‌گویند که ما عهد ذهنی را نفهمیدیم که چیست؟ عهد ذهنی یعنی چه؟ اگر منظور از عهد ذهنی، جنسی است که قبلاً در ذهن ممتاز است، این همان علم جنس است و همان جنس محلای به «الفولام» است؛ اگر غیر از این است خب یا خارج است یا ذهنی است. لذا دلیلی که می‌آورند می‌فرمایند که در

و لَقَدْ أَمَرُ عَلَى اللَّيْمِ يَسْبَنِي *** فَمَضَيْتُ نَمَّةً قُلْتُ لَا يَعْزِينِي

ما در اینجا فرقی نمی‌بینیم که بگوییم: **لَقَدْ أَمَرُ**

على اللئيم - لئيم را عهد ذهنی می‌دانند اللئيم
الموجود فى ذهن الشاعر - یا اینکه بگوییم: و لقد
أمرُّ على لئيم يسبني؛ یعنی نکره به‌جای اللئيم
بیاوریم؛ خب در اینجا هم فرقی نمی‌کند.^۱

اشکال بر نظر مرحوم خوئی

جواب این است که خیلی فرق می‌کند. اولاً چه
کسی گفته که «الفولام» اللئيم در اینجا «الفولام»
جنس است؟! «الفولام» اللئيم در اینجا «الفولام»
عهد است و عهد خارجی است. یعنی شاعر در اینجا
این‌طور می‌گوید که من بر لئیم‌هایی که در خارج
تابه‌حال اتفاق افتاده عبور می‌کنم و لقد أمرُّ على
اللئيم چه بسا عبور می‌کنم بر لئيم، در اینجا
نمی‌خواهد بگوید که و لقد أمرُّ على جنس لئيم
يسبني فمضيتُ ثمّة قلتُ لا يعنيني؛ این «الفولام»،
«الفولام» عهد خارجی است، نه عهد ذهنی. لو
فرض بر اینکه اللئيم در اینجا بر جنس دلالت کند،
شاعر در اینجا «الفولام» را برای جنس می‌آورد؛
«الفولام» را برای عهد ذهنی نمی‌آورد، چه کسی

^۱ محاضرات فى أصول الفقه، خوئی، ج ۴، ص ۵۲۵.

گفته که «الف ولام» در اینجا «الف ولام» عهد ذهنی است؟ و **لقد أمرُ على اللئيم** یعنی این جنس لئیم اقتضای سب می کند و در اینجا نباید نکره بیاورد و **لقد أمرُ على لئيم** در اینجا نکره غلط است؛ یعنی جنس لئیم اقتضای سب می کند **فمضيتُ ثمة قلتُ لا يعينني** یعنی من عبور می کنم و اعتنا نمی کنم چون لئیم است، چون وصف لئیم است، حیثیت لئامت آن حیثیت اقتضای سب است.

پس این «الف ولام»، «الف ولام» عهد نیست. عهد ذهنی را در اینجا نمی آورند، عهد ذهنی را در آنجایی می آورند که فقط در ذهن این معنا هست، به خارج کاری نداریم. یک مطلب معهودی بین متکلم و بین مخاطب است، بر آن اساس عهد ذهنی می آورند، ولو اینکه در خارج هم اصلاً تحقق ندارد. فرض کنید که من باب مثال من با شما در سابق صحبتی را به اصطلاح کردیم. عهد ذکری این است که متکلم - در اینجا اشتباه نکنید و نگویید که در اینجا عهد ذکری است - قبل الدقائق، همین چند دقیقه قبل یا به فاصله فرض کنید که یک جمله، مثل همین **اشتریتُ فرساً ثم بعتُه**، این را می گویند عهد ذکری. یعنی قبل از

این، ذکر فرس شده باشد. اما عهد ذهنی اصلاً به ذکر کاری ندارد؛ بین متکلم و بین مخاطب قبل از خمسة ايام، قبل از عشرة ايام، قبل از سنة، قبل از شهر، یک معنایی متبادر شده است، رد و بدل شده است، اصلاً به خارج هم کاری ندارد، من باب مثال متکلم قبلاً با مخاطب صحبت کرده است که آقا شما یک کتابی را راجع به فلان شخص بنویس یا یک نامه‌ای به فلان شخص بنویس و اصلاً این نامه در خارج تحقق ندارد که بگوییم که آیا تحقق خارج هست یا نه؛ و مخاطب فراموش کرده، نسیان کرده است؛ در اینجا متکلم متذکر می‌شود که آن رساله و آن نامه‌ای که قبلاً قرار بود شما بنویسی آن نامه را بنویس. می‌گوید: **اُکْتَب** **الرسالة**، آن رساله‌ای که قبلاً یعنی قبل خمسة ايام، قبل از اسبوع صحبت بود بین من و شما آن را انجام بده؛ و این نه ربطی به ذکری دارد و نه ربطی به خارجی دارد. بنابراین عهد ذهنی هم داریم، چه کسی می‌گوید نداریم؟! عهد ذهنی داریم همان‌طوری که عهد ذکری و عهد خارجی داریم.

مطلبی از شارح رضی در بحث «ال»

استغراق

آنوقت در اینجا یک مطلبی از شارح رضی در بحث «الفولام» استغراق نقل می‌کند که می‌گویند که اصلاً «الفولام» استغراق دلالت بر تعریف نمی‌کند، این دلالت بر استغراق نمی‌کند. «الفولام» استغراق همان «الفولام» جنس است، هیچ فرقی نمی‌کند. شارح رضی این‌طور می‌فرماید که فرقی نمی‌کند که شما بگویید **أعطِ تمرّةً أو تمرّتين** که این نکره است یا اینکه بگویید **أعطِ التمرّة و التمرّتين** «الفولام» بیاوریم؛ این «الفولام»، «الفولام» نیابت است، «الفولام» نیابت از تنکیر است و نیابت از تنوین است. به جای تنکیر و تنوین، افراد «الفولام» می‌آورند.^۱

اشکال به مطلب شارح رضی

و فيه غاية الخلاف و الاشكال؛ چون در **أعطِ تمرّةً أو تمرّتين** نظر در اینجا نظر به نکره است، مثل **أكرم رجلاً أو أكرم رجلين**. اما در مورد **أعطِ التمرّة و التمرّتين** چه کسی گفته است که «الفولام» التمره

^۱ شرح الرضی علی الکافیة، ج ۳، ص ۲۳۹.

در اینجا «الفولام» جنس است یا «الفولام» استغراق است؟! ابداً! «الفولام» التمره و التمرتين در اینجا دلالت بر استغراق فردی نمی‌کند و دلالت بر جنس نمی‌کند. اگر متکلم بگوید **أنفق التمرتين** منظور آن دو تمره خاص است، این «الفولام» دلالت بر عهد می‌کند. در جنس، معنا ندارد تشبیه بیاورند **الحمدین لله رب العالمین** این معنا ندارد؛ چون تشبیه لازمه فرد و مصداق خارجی هست؛ نه اینکه تشبیه برای جنس است، جنس همیشه فرد آورده می‌شود إلا اینکه دو جنس متفاوت باشد، یا اینکه دو صنف متفاوت باشد. بنابراین در اینجا **أنفق التمرة و التمرتين** هیچ ربطی به «الفولام» جنس ندارد. این «الفولام» عهد ذهنی یا ذکری است یا خارجی است و «الفولام» استغراق فردی با «الفولام» جنس و «الفولام» عهد، دیگر کاملاً با همدیگر تفاوت پیدا می‌کنند.

در اینجا اگر بخواهیم به سایر موارد و نظر خیلی از اعلام و اینها برسیم این تطویل بلاطائل است، اصل قضیه اختلاف بین «الفولام» تعریف و «الفولام»

جنس و «الفولام» استغراق و موارد اینها بود که «الفولام» تعریف، عهد ذکری، عهد خارجی، عهد ذهنی در چه مواردی است؟ و «الفولام» جنس در چه مواردی است؟ و «الفولام» استغراق فردی در چه مواردی است؟ لذا مطلبی را که در اینجا بعضی از بزرگان می‌فرمایند که در «الفولام» جنس در خیلی از موارد، آن افراد خارج مورد لحاظ قرار می‌گیرند چون جنس بدون فرد خارج تحقق ندارد؛ در این کلام جای تأمل است، به جهت اینکه اصلاً به‌طور کلی متکلم در مقام اطلاق جنس، اطلاق او با اطلاق استغراق افرادی تفاوت پیدا می‌کند. در اطلاق جنس، نظر به جنس است، نه نظر به افراد خارج، و اما در اطلاق استغراق فردی، نظر به افراد است، نه نظر به جنس. و این دو با همدیگر در دو مقام متفاوت هستند، و خلط بین اینها، موجب خلط بین مصادیق و مفاهیم عرفیه می‌شود و موجب اشکالاتی می‌شود.

نظر مرحوم آخوند در جمع مُحَلّی به

«الفولام» و اشکال بر آن

مطلب آخر جمع محلای به «الفولام» است که

در اینجا باقی می ماند و دیگر به این بحث «الف ولام»
جنس و ... خاتمه می دهیم و وارد در بحث دیگر
می شویم؛ چون در باب اطلاق مطالب خیلی زیاد
است، منتها چون این یک نکته دقیق ادبی بود من این
مطلب را امروز توضیح بیشتری دادم و بیان کردم.

در جمع محلای به «الف ولام» هم مرحوم آخوند
می گویند که اقل جمع سه تا است و این جمع محلای
به «الف ولام» دلالت بر ازیّد از سه تا نمی کند، اما
عرف برای تأکید نسبت به همه افراد، جمع محلای
به «الف ولام» را می آورد.^۱

و در اینکه اقل جمع سه تا است، در اینجا کلام
ایشان محل اشکال است. در وقتی متکلم محلای به
«الف ولام» می آورد که دلالت بکند بر همه افراد،
تک تک افراد. چون اگر بگوید: **جمع الأمير**

الصائغ، اگر شما «الف ولام» را بگویید که «الف ولام»
فرد در اینجا مورد لحاظ است، ممکن است که
بگوییم که در اینجا «الف ولام» عهد ذهنی یا ذکری
است. متکلم برای دفع دخل و ردّ «الف ولام» عهد

^۱ کفایة الأصول، ص ۲۴۵.

ذکری و در مقام دفع دخل، جمع را محلاى به
«الف ولام» مى‌کند. يعنى جميع افراد، جميع افراد
بلد؛ جمع الأمير الصائغ، يعنى جمع الأمير كل فرد
فرد من الصائغ، آن را جَمَعَ. بنابراین این کلام
مرحوم آخوند هم در اینجا مورد تأمل است این
بحث «الف ولام» جنس و استغراق که تمام شد.

تلمیذ: درباره «الف ولام» عهد ذهنی، در اینجا
بالآخره ذکرى هم شده است حالا ولو اینکه مدت آن
طولانى بوده بالآخره ذکر شده، يعنى باز ذهنِ صرف
نیست.

استاد: فرض کنید که اصلاً ذهن است و ذکر هم
نشده است، مثلاً دو نفر بین همدیگر یک مسئله‌ای
که قبلاً بین همدیگر اتفاق افتاده را با اشاره در
ذهنشان قرار مى‌دهند، بعد نسبت به آن تصور ذهنی،
«الف ولام» مى‌آورند، این که دیگر ذکرى هم نشده
است.

تلمیذ: همان نمود در خارج را به معنای ذکر
مى‌گیرند.

استاد: نه خیر، این طور نمى‌گویند.

تلمیذ: هیچ ذهنی صرفی نداریم.

استاد: نه، اصلاً کسی که عهد ذکری را گفته است این حرف شما را که نمی‌گوید؛ اینکه می‌گویند این ذکر، قبلاً شده باشد یعنی در همان جمله ذکر شده باشد، این طور که شما می‌گویید نیست.

تلمیذ: در ﴿أَلْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ اگر ما بگوییم که «الفولام» برای جنس است دیگر لازم نیست برای هر فرد خارجی استدلال کنیم و این را ارجاع بدهیم به حضرت حق، اما اگر استغراق بگیریم لازم است بر فرد فردشان استدلال بیاوریم.

استاد: مثلاً فرض کنید که تمام افرادی که در قم هستند، در جیب هر کدام از اینها مقداری پول است. یکی هزار تومان، یکی ده هزار تومان، یکی صد هزار تومان، این پول متفاوت است. شما می‌گویید که تمام پول‌های این افراد، مال فلان بانک در قم است. خوب این را باید در اینجا اثبات کنید؛ یا باید تک‌تک، سراغ افراد بروید، پرسید: آقا این پولی که شما دارید از کجا گرفتید؟ می‌گوید: من از فلان بانک گرفتم. از دیگران هم پرسید: آقا شما از کجا گرفتید؟ آنها هم بگویند: از فلان بانک گرفتم. یک‌یک سراغ این افراد

باید بروید و از تک تک آنها سؤال کنید که آقا این پول از کجاست؟ می گویند ما از بانک گرفتیم. یک وقت این کار را می کنید، اما یک وقت اصلاً سراغ اصل پول می روید، می گوید که اصلاً پولی که در قم می آید این پول فقط انحصار به فلان بانک دارد. از اینجا حکم می کنید پس تمام پول ها مال بانک است. آن ریشه را می روید اوّل پیدا می کنید.

یک وقتی اوّل یکی یکی سراغ افراد می روید، ریشه را خبر ندارید و از جزئیات پی می برید به اینکه مخزنش فرض کنید که کیف فلان آقا است یا بانک است. یک وقت نه، اصلاً می گوید که پولی که در قم وارد می شود فقط یک بانک بیشتر ندارد؛ خب مردم از کجا پول باید بگیرند؟! از بانک باید بگیرند دیگر. - این طلبه ها از بانک که نمی گیرند، باید بیایند از تخت ها و میزها و ... بگیرند. حالا فرض کنید که منظور ما ادارات و ... است - پس یک بانک بیشتر نیست، بنابراین در اینجا با اصل قضیه و اینکه اصلاً **نفس الدرهم و الدینار لا یوجد إلا فی هذا المخزن** از اینجا پی می بریم پس تمام پول ها بایستی که مال این محل باشد.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد